هما ناطق

همدستیِ ملایان و لوطیان

به نیمهء نخستِ سدهء نوزدهم

به یکم نیمهٔ سدهٔ نوزدهم مردم ایران کمتر با اهل شرعِ اسلام سر وکار داشتند، چنان که در تبریز تنها پنج مجتهد سراغ داریم. به گفتِ ویلهم فلور در شهرهای بزرگ رویهمرفته سد روحانی بیشتر نمی شناسیم.[۱] در سرشماری برخی از شهرهای ایران در آن سالها، از جمله در مشهد و تهران، از شمار اندک ملایان نیز یادکرده اند. از این رو مردمان، از بهرِ کمبود ملا و پیشنماز، کم و بیش آزاد به کام بودند، از رساله نویسی و پیکارِ مجتهدان هم آگاهی نداشتند، تا جایی که سفیر فرانسه نوشت: «مردم ایران خرافی نیستند.»[۲] طایفهٔ روحانی مسلمان نیز جایگاه والائی در ایران نداشت، صنفی بود در میان «اصناف»، با این مزیت که همچون «صنف سرباز» مالیات نمی پرداخت و یا به جنگ نمی رفت. این خود یکی از بهانهای رویکرد تودهء پست به لوطیگری و سپستر به طلبگی بود. حکومت نیز با ملایان چندان سر و کاری نداشت، چرا که دولت وقت خود ریاست دین را بر عهده می شناخت. در نبود قانونِ شهری، احکام شرع با تغییر و تحولاتی چند، از سوی دربار و به مثابهٔ فرمان حکومتی صادر می شدند. شاه خود در جلوهٔ ″ظل الله فی الارض″ هم مقام «ولایت» داشت و هم «حق اجتهاد»، و چون ابزارِ امارت و امامت توأمان بر خلق الله ″فی سبیل الله″ فرمان می راند. دربار ایران گهگاه نیز شغل حاکم شرع را خود به گردن می گرفت، چون دستورِ طناب انداحتن و شلاق زدن و گردن زدن و مجازاتهای دیگری از این دست. در این زمینهء ″قصاص″ چندان نیازی به اعوان و انصار ″شرع مبین اسلام″ نبود. بیشتر مساجد را نیز مستوفیان اداره می کردند و نه روحانیان. شیخ الاسلامها نیز از سوی شاه تعیین می شدند. پایهء امام جمعه های بزرگ موروثی بود؛ املاکشان را هم مدیون دربار بودند.[۳] با این همه بودند ملایانی که سپاه و داد وستد ویژه خود را داشتند.

[۱] ویلهم فلور: «نقش سیاسی لوطیان در در دورهٔ قاجار»، در: *جستار هائی از تاریخ اجتماعی ایران*، ترجمه ابوالقاسم سری، جلد یکم، تهران انتشارات توس، ۱۳۶۶، ص۲۸۹- ۲۶۳

[2] A. de Sercey : *La Perse en 1840*, Extrait de la *Revue Contemporaine*, Paris, 1856, p. 208.

[3] Julien de Rochechouart : *Souvenir d'un voyage en Perse*, Paris, 1867, pp. 102-103.

روشوشوآر همراه گوبینو به ایران آمد. رسالهٔ او یکی از مهمترین و مستندترین نوشته های دوران قاجار به شمار می رود.

فقیهانِ مسلمان به "تحقیق" و تدریس طالبان و مریدان سرگرم بودند، متون دینی را در میان خودشان تفسیر و تحلیل می کردند، و با خود دوره های مباحثه و جدل داشتند. «مدونات» روحانیان هم اندک بودند و هم کم آوازه.[۴] رستم الحکما مورخ و طنز نویس روزگارِ محمد شاه گواهی می داد که آن متنهای دینی که آخوندها در جهت ارشاد می نوشتند خواندنش برای «عوام الناس هیچ فایده و منفعتی» نداشت (در آن دوره برگردان قرآن به فارسی مکروه بود و معنیِ سخنانِ قرآن دور از دسترسِ مردمان.[۵]) از بهرِ «پراکندگی نظرات» در رساله ها و ضد و نقیض بودنِ "احکام"، تا جایی که یک سخن سخن دیگری را نفی می کرد و هر متن «شکنندهٔ» متن دیگری بود. اهل شرع «آداب بحث» را در پرخاش و «سخن های زشت گفتن» می دانستند.[۶] به گفت همان نویسنده، برخی از رساله نویسها حکومت را از نزدیک شدن به «عاملان دین» برحذر می داشتند.[۷]

در این زمانه ملایان به دو قشر «پادار» و«خرده پا»[۸] تقسیم می شدند. ملایان خرده پا بیشتر در روستا می زیستند و از دسترنج کشاورزان نان می خوردند. روستائیان خانه و پوشاک و خوراک دادن به آخوندهای خرده پا را بر عهده می شناختند و افزون بر این سالیانه یک تومان یا بیشتر خرجی به هر یک می پرداختند.[۹] آخوند ده نیزکودکان روستا را الفبا و قرآن می آموزانید.[۱۰] فرنگیانی که در آن سالها از روستاهای ایران می گذشتند در شگفت بودند از اینکه کودکان روستاها از خواندن و نوشتن بهره داشتند! ملایان خرده پا مراسم زناشوئی و طلاق و ختنه سوران را [گاه به رایگان] برگزار می کردند. ملایان ابائی از رفت و آمد با فرنگیان نیز نداشتند. حتی با آن جماعت به گفتگو و بحث می نشستند. این نشستها به دورهٔ ناصری کمتر و کمتر شدند.

نمونه ای به دست می دهم. به سال ۱۸۴۵ میلادی/۱۲۶۰ قمری ملاعلی نامی که کاروان نظامیان فرانسوی را همراهی می کرد، به سرکردهٔ رژیمان گفته بود: «شما یونانیان (یعنی فرنگیان) بسی انسانیتر از ما هستید. همه را با خودتان برابر می خوانید و برادر می دانید. و حال آنکه این سگها شما را نجس می دانند. من با آنکه مسلمانم با این عقاید همراه نیستم»![۱۱] روشن نیست که آیا آن ساربان این سخن به راهِ چاپلوسی گفته یا به باور. ناگفته نماند که جهانگردان فرنگی مسلمانان را بس چاپلوس و دروغپرداز و اهل تقیه جلوه داده اند.

---

[۴] فریدون آدمیت و هماناطق: افکار اجتماعی و سیاسی و اقتصادی در آثار منتشر نشدهٔ دوران قاجار، تهران، انتشارات آگاه، ۱۳۵۶.

[۵] پولاک، *ایران و ایرانیان*، ترجمهٔ کیکاووس جهانداری، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۸، ص. ۱۹۴.

[۶] محمد هاشم آصف (رستم الحکما): *شرح اللمعه لماعه*، مجموعه خطی، ۱۲۵۷ ق.

[۷] همو، رسالهء دوم، در همان مجموعه، همان تازیخ.

[۸] واژهء «پا» در نزد تجار در مفهوم دارائی و سرمایه است. (این "پا" در اصل چینی است.)

[9] H. Southgate : *Narrative a Journey to Persia*, London 1840, Vol. 1, p. 290.

[10] L.A. Conolly*: Journey Throuh the North of India*, 2 volumes, London, R. Bentley, 1838, Vol. 1. p. 241.

[11] J.P. Ferrier : *Voyages et aventures en Pers*e, Paris, Dentu, 1870, p. 9.

گروه دوم را ملایان بزرگ شهر نشین می ساختند. مجتهدان با نفوذ درشهرهای تبریز، تهران، اصفهان، شیراز، یزد و دیگر شهرها، نه تنها سازمانِ دینیِ ویژهء خویش داشتند، در نبود سپاه آراستهء دولتی، لوطیان را اجیر می کردند و به هنگام نیاز به کار می بستند، و سرکردگی و حمایت لوطیان چماقدار را نیز به دست داشتند، مسکن و خوراک و پوشاکشان را هم تامین می کردند. جهانگردانِ فرنگی گواهی می دادند که لوطیان «در پناهِ مجتهدان» می زیستند.[۱۲] از دوران ناصری و به دنبال شورش بابیان بود که طلاب (طالبان) مسلّح رفته رفته جای لوطیان چماقدار را گرفتند و به «بست نشینان» شهرت یافتند، نقش پلیس دین را نیز عهده دارشدند. «مقامات مذهبی» از این اوباش «به عنوان گروههای ضربت» استفاده می کردند. به هنگام تسویه حسابها و یا در رقابت با حکام لوطیان را پول می دادند، اجیر می کردند، و به دزدی و حتا کشتن «رقبا» وا می داشتند؛ به راه غصب املاک مردم به روستاهاشان می فرستادند. به گواهی یحیی دولت آبادی کمتر «روحانی متنفذی» بود که لوطیان چماقدار خود را نداشته باشد. این صنف را کوچکترین بهره ای از سواد نبود. جملگی آزمند پول بودند و نان و آبشان از اجیر شدن به راه دستبرد به املاک و اموال مردم فراهم می آمد. هر جا هم که رقیبی و مخالفی سربلند می کرد، به آسانی سر به نیستش می کردند. لوطیان درتبعیت از دین نیز راه و روش ویژهٔ خود را داشتند، از این دست که محلات شهرستانها را به نام دوازده امام می آراستند، مدیریت و آرامش محله ها و کوچه ها و بازار را بر عهده می شناختند. برای به دست آوردن دل مردم، گهگاه ترازوهای بازاریان را زیر نظر می گرفتند و بررسی می کردند تا بر نمایند که در کار جلوگیری ازگرانفروشی و کلاهبرداری هستند. به هنگامِ درگیریها نیز گاه جانب دولت، گاه جانب کسبه و گاه جانب "اهل محل" را می گرفتند، به رتق و فتق دعواهای محلی هم می پرداختند، در رابطهء داروغه با اهل بازار نقش «میانجی» داشتند اما در اصل چون قشونی «درخدمت روحانیان بودند».[۱۳] نیروی این صنف تا جائی بود که گاه و بیگاه از لخت کردن مردم و حتی از بستن و کشتن پروائی نداشتند. به نام دین «باج شرعی» می گرفتند. در کوچه و بازار به هتک حرمت و ناموس زنان بر می آمدند. اما همین که احساس خطر می کردند، بست می نشستند!

واژهء لوطی و الواط با "لات" و "لوط" همتا است. «داش مشدی» ها و«کُلا مخملی» های لُنگ به دوش هم یادگاری از آن دورانند.[۱۴] وصف این صنف را از زبان دکتر پولاک پزشک ناصرالدین شاه بشنویم: «لوطیان مردمان بزن بهادری هستند ... که شبها به راه دستبرد و ماجراجوئی از خانه بیرون می روند. به عرق خوری و قماربازی تعلق خاطر دارند. گاه نیز از سر سود جوئی، بی نظمی و بلوا راه می اندازند. اینان به کمر خود دشنه های چرکسی دارند که

---

[12] Baron de Bode, *Travels in Luristan and Arabestan*, 2 volumes, vol. 1, London, 1845, p. 45.

[13] Wilhem Floor : « The Political Role of the Loutis in Iran », in: *Modern Iran*, University of New York Press, 1981, p. 89.

[۱۴] ویلهم فلور : «نقش سیاسی لوطیان در دورهء قاجار»، در: جستارهائی از تاریخ اجتماعی در : *جستار هائی از تاریخ اجتماعی ایران*، ترجمه ابوالقاسم سری، جلد یکم، تهران انتشارات توس، ۱۳۶۶، ص۲۸۹- ۲۶۳.

سلاح آنان است. کلاهشان را هم یک وری می گذارند. به این مخلوق خدا در همهء شهر ها و در تمام اصناف می توان برخورد. پهلوانان، عنتریها، خرس گردانها، شیر گردانها و رقاصان از این گروهند. لوطیهای تبریز و شیراز و اصفهان هم همه به جلادت شهره اند».[15] کاظم بیک[16] می نوشت: «لوطیان اوباشی هستند بی اخلاق و بی شرم» که شمارشان (درنیمه یکم سده نوزده) روز به روز در افزایش بود، بویژه در تبریز و اصفهان». اینان «نشستهای پنهانی خود را در «خرابه ها و زیرزمینها» برگزار می کردند. هم بدمست بودند و هم دست به دزدی می زدند. در پایتخت سرکرده هاشان از احترام نجبا و بزرگان برخوردار بودند. «حتی حیدر خان، سرکردهء لوطیان اصفهان « از تبار شاهزدگان صفوی به شمار می رفت».[17]

لوطیان چماقدار و چاقوکش نه تنها بازوی جنگی ملایان بودند، و پلیس دین بودند (سرپرست میسیون امریکائی در ایران گواهی می داد که در ارومیه هفته ای نبود که لوطیان چماقدار به نام دین «دست به آدمکشی» نزنند) و با شمشیر یا قمه به کمر راه می رفتند، بلکه با بازار و بازاریان نیز پیوند داشتند چنان که تعیین ترازوی بازاریان به گردن آنان بود به بهانهء باز داشتن بازاریان از کمفروشی. لسان الملک سپهر، تاریخ نگار دربار ناصری، از «اشرار و اوباش» یاد می کرد که شبانه به خانه های بازرگانان می ریختند. زن و فرزند را «فضیحت» می کردند، «اموال را به غنیمت» می بردند، و اگر کسی از «حدیث شبانه» یاد می کرد «شب دیگر سر از تنش بر می داشتند».[18] لوطیان هر از چندی به شهرستانها یورش می بردند و «ترس وحشت می آفریدند». گهگاه درباریان و تجار نیز دست به دامن الواط می شدند. کاظم بیک بر آن بود که میرزا تقی خان امیر کبیر به سرکوب این اوباش برآمد و «برای همیشه شّرشان را از سر مردم کم کرد».[19] برخلاف گفت کاظم بیک، لوطیان تا سالیان دراز و بعد از مرگ میرزا تقی خان نیز در کار بودند و برجای.

پوشاک این صنف نیز با اصناف دیگر تفاوت داشت. زندگی روزمرۀ لوطیان «پشمینه پوش» را رافی، داستان نویس ارمنی با همه ریزه کاری هایش به قلم کشیده است. همو گواهی می داد که این دسته از لوطیان را خانه و مسکن نبود. در جلوگیری از سرما، بویژه در زمستان روی «تون» گرمابه ها می خوابیدند. از این رو لوطیان را «بست نشینان» می خواندند.[20] اگر چه از

---

[15] یاکوب ادوارد پولاک: *سفرنامهء پولاک، ایران و ایرانیان*، ترجمه کیکاووس جهانداری، تهران، انتشارات خوارزمی ۱۳۶۸، ص.۳۸.

[16] همینقدر می دانیم که این کاظم بیک از اهالی قفقاز بود. در ایران می زیست و شاهد خیزش بابیان بود.

[17] Kazem Beg , Mirza Alexendre: «Bab et les Babis ou le soulèvement politique et religieux en Perse», *Journal Asiatique*, avril-.mai 1866, vol. 7, no. 26, p. 329-384.

[18] میرزا تقی خان سپهر لسان الملک: *ناسخ التواریخ*، به کوشش جهانگیر قائم مقامی، تهران، انتشارات امیرکبیر ۱۳۳۷، جلد ۲، ص. ۲۵۴ و ۱۰۰.

[19] Kazem Beg, op, cit, p. 351.

[20] رافی: «خز پوشان»، در کتاب *چهره های ایرانی*، (برگردان رازمیک یقنظری از زبان ارمنی به فارسی)، وین، ۱۸۹۹ .

آغاز زمانِ ناصری و به دنبال شورش بابیان، طلاب (طالبان) مسلح رفته رفته جای لوطیان چماقدار را گرفتند و به «بست نشینان» شهرت یافتند.

دکتر پولاک پزشک شاه نخستین فرنگی بود که به سودمندی این صنف در جهت بهره برداری سیاسی پی برد و نوشت: «بسیار خوب است که فرنگیان در زیرِ حمایت چند تن از این لوطیان قرار گیرند!» ملایان و سپستر انگلیس ها زودتر از فرانسویان دست به کار شدند و سپاه لوطیان را اجیر کردند.

در ماه ژوئیه ۱۸۶۱/ محرم ۱۲۷۷، به وزیر خارجه فرانسه گزارش دادند که در بازار هو انداخته اند که ناصرالدین شاه در یکی از گردشهاش «به دره افتاده»! در دم بازار بسته شد. مردم خانه نشین شدند. آنگاه جماعت لوطی بسیج شدند. همان سفیر می افزود: «لوطیان روستائیانی را که به شهر آمده بودند، لخت کردند. کوچه ها بدل به گردنه شدند. حتی نانوایان دست از پخت و پز کشیدند». سپس کوچه های پایتخت را محاصره کردند و «دست به غارت زدند».

الواط گاه خودسرانه و بی پروانۀ دولت به نام سرانِ خود سکه می زدند و به سرانِ خود لقب «شاه» می دادند. بدینسان بر می نمودندکه حکومت را به رسمیت نمی شناسند. نزدیکترین شرکای لوطیان مجتهدان بودند. چنانکه در ۱۸۴۹میلادی /۱۲۶۵ قمری، در تبریز، با مجتهد همدست شدند و بر حکومت شوریدند. گرچه به پیروزی دلخواهشان دست نیافتند.[۲۱]

دیگر متحد لوطیان همانا انگلیسیها بودندکه از همراهی با آن دار و دسته دریغ نداشتند. بی سبب نبود که تاریخنگار انگلیسی لمبتون، در ستایش این الواط تا جایی پیش رفت که آنان را به لقب «رابین هود» ِ شرق آراست.[۲۲] بدینسان انگلیسیها به راه تجزیۀ ایران و در رقابت با روسها به بهره برداری از سپاه لوطیان برآمدند. به مثل، به سال ۱۸۲۸ میلادی، که سال شکست ایران از روسیه بود، گروهی از اوباش ریختند و کاخ ولیعهد عباس میرزا را ویران کردند. آنگاه سرازیر کوچه ها شدند. با این شعار که «از جنگ و حکومت به تنگ آمده ایم و می خواهیم برویم تبعۀ روسیه بشویم!»

به دنبال این درخواست به خانۀ آقا میرزا میرفتاح، مجتهد تبریز، ریختند، با او از خانه اش بیرون آمدند و به دنبالش راه افتادند. آنگاه از او خواستند که به راه «جدا شدن آذربایجان از ایران» فتوا بدهد (چیزی که خودِ آن مجتهد بر زبانشان نهاده بود) و مقدم روسها را گلباران کند، بلکه ″مردم″ را از دست حکومت و «پرداخت مالیات معاف» دارند.[۲۳] سفیر روسیه درخواست ″مردم″ را در جهت پیوستن به روسیه به تزار نیکلا گزارش کرد. تزار پاسخ داد:

---

[۲۱] ویلهم فلور: تقش سیاسی لوطیان در دورۀ قاجار، یادشده.

[22] Lambton, A.K.S: *Secret Society and the Persian Revolution of 1905-6*, Middle Eastern Affairs, No 1, p. 262

[۲۳] نادر میرزا قاجار: *تاریخ و جغرافیای دارالسلطنۀ تبریز*، تبریز، چاپ سنگی، ۱۳۳۰، ص. ۴۲ و۹۴.

«صلاح نمی دانم!»[۲۴] پس از آن آن مجتهد از ترسِ مردمِ ایراندوستِ آذربایجان فرار را بر قرار برتری داد، بار و بندیل به بست و به روسیه گریخت و باز ماندهٔ زندگی اش را در تفلیس به پرورش قناری سرکرد![۲۵]

در همان سال، تزارِ روس برای رها شدن از الکساندر گریبایدوف نویسندهٔ سرشناس روس که در شمار «دکابریست های انقلابی» بود، او را با سمت وزیر مختاری به ایران گسیل داشت. گریبایدوف با بیمیلی راه ایران را پیش گرفت. به قزوین که رسید، گواهی داد که در آن شهر گروهی ازمردم گردش را گرفتند و در دشمنی با قاجارها، از وزیر مختار پیوستن به روسیه را خواستار شدند. از این بیتفاوتی نسبت به میهن و یا آزردگی از حاکمانِ غیرایرانی و ضد ایرانی، انگلیسها بیش از دیگران بهره بردند. به راه شکست روسها کوشیدند روحانیان را تقویت کنند تا هم از شورشهای احتمالی جلوگیری کنند و هم به یاری اخذ فتوا با روسها در افتند و به تجزیهٔ ایران برآیند.

از آن پس هرجا که آخوندی سر بلند می کرد، قشونی از لوطیان و نمایندگان انگلیس را در کنار داشت. نمونه ها کم نیستند. به مثل، به زمانهٔ عباس میرزا ولیعهد ، انگلیسها به دنبال شکست ایران از روسیه فرصت را غنیمت شمردند و بر آن شدند که جنگ سومی با کمک بخشی از سپاه عثمانی، علیه روسها به راه اندازند. می دانستند که بر اثر جنگ دوم روسها خسته و ناتوان شده اند و نایِ جنگیدن ندارند. دیگر اینکه عباس میرزا را پشتیبان تزار می دانستند و با خبر بودند که این ولیعهد باب نامه نگاری را با روسها گشوده است. درخواستِ عباس میرزا در وصیتنامه ای که آراست، این بود که پس از مرگش، فرزند بزرگ او را به جای برادرانش به جانشینی بپذیرند.[۲۶] در این زمینه روسها پذیرا بودند و انگلیسها برافروخته. از سردمداران مخالفان، یکی هم دکتر کرومیک پزشک خاقان بود که بیست سالی در ایران زیست. دیگر ماژور هارت وابسته به کمپانی هند، و بویژه جون مکنیل سفیر انگلیس در ایران.[۲۷]

در آن سال ها ایران سپاه منظمی نداشت. حکومتِ قاجار یکچند از روستائیان و کشاورزان را سلاح می داد و به سرحدات می فرستاد و روانهٔ جبهه می کرد. بدینسان کشتزارها به حال خود رها می شدند. سیاحانی که از سرحدات می گذشتند، گواهی می دادند که مرزهای ایران تا فرسنگها بدل به گورستان روستائیان شده بود - چنانکه در *سیاحتنامهٔ ابراهیم بیک* می خوانیم.[۲۸] درکمبود داوطلب براه جنگ سوم، انگلیسها را نیاز به فتوای ملایان افتاد تا مردم را بسیج کنند. چاره ای نماند جز این که از عباس میرزا بخواهند چند تن از آخوندهای عتبات را

---

[24] G. Prince Scherbatow: *Le fled Maréchal Prince Paskévitch*, St. Petersbourg, Imprimerie Trenke, 1882, p. 81.

[25] Wilbraham: *Travels in Transcaucasian Provinces in Russia*, London, J.Murray, 1839, p. 256.

[26] H. Nategh and Bill Royce : «The Will of Prince Abbas Miza », in : *Studia Iranica*, no. 10, 1970, P.20-26.

[27] *Docteur Cromick, Major Hart, John Mack Neil*

[۲۸] زین العابدین مراغه ای: سیاحتنامهٔ ابراهیم بیک، انتشارات سپیده، بی تاریخ.

به سرکردگی سیدمحمد نامی فرا به خوانند. اما مردمان را توانائی نبود که بار دیگر تن به جنگ بدهند، و *فی سبیل الله* به راه افتند.[29] فتحعلی شاه می دانست که جنگ سوم و درخواست فتوای جهاد زیر سر نمایندگان انگلیس است. پس در نامه اش شانه از مسئولیت خالی کرد و به عباس میرزا نوشت: «فرزندی من در هر امری نخست با شما مشورت کرده ام. شما خواستید آقا سید محمد را از عتبات بیاورم، بفرمائید آمده اند! شما خواستید من به سلطانیه بیایم، بفرمائید آمده ام! شما خواستید پول بدهم، بفرمائید داده ام! اکنون اوضاع و احوال سرحدات را بهتر می دانید. اگر به صلح مایلید صلح کنید! اگر جنگ می خواهید، جنگ کنید! لیکن مسئولیت را خود به گردن بگیرید»![30] رسیدن سید محمد از عتبات دردی را دوا نکرد. مردم به جنگ «فی سبیل الله» به راه نیفتادند. در نشست با علما درجهت تدوین فتوای جهاد ژوزف نامی هم از سوی انگلیسیان شرکت کرد. فرماندهی جنگ را نیز شاهزاده حسنعلی میرزا حاکم خراسان برعهده شناخت. روسها که خبر شدند، به عباس میرزا پینهادِ یاری دادند تا از پیوند او با انگلیسها و روحانیان جلوگیری کنند. حتی پذیرفتند که «بخش عمدهٔ ولایات از دست رفته را باز گردانند» با این شرط که عباس میرزا ولیعهد «با روسها از در دوستی درآید». در این راستا پیشنهاد روسها به ولیعهد این بود که: «اگر دولت ایران با عثمانی همدست نشود، فریب انگلیسیان را نخورد، دست به جنگ با دولت روسیه نزند، روسها آماده اند که بخش بزرگی از ۱۷ شهر قفقاز را که در۱۸۲۸میلادی از دولت ایران گرفته بودند، از نو به ایران باز گردانند! بار دیگر ایران بزرگ را به رسمیت شناسند».

بهترین راه برای انگلیسیها این بود که دست به دامن الواط شوند. بدینسان گروهی از لوطیان را بسیج کردند. حتی دست به کشتار زدند، تا نقشهٔ روسها را بهم زنند. بدیهی بود که اگر از میان ۱۷ ولایت از دست رفته، ایروان را که راه مستقیم داد و ستد ایران با اروپا بود، پس می دادند، داد و ستد ایران با فرنگ جان تازه می گرفت. اگر نخجوان را که بزرگترین صادر کنندهٔ گندم ایران و اسب و فرش به فرنگستان بود، به دست می آوردند، ایران می توانست پیشرفته ترین سرزمین در منطقه به شمار آید. اما در این زمینه انگلیسیها سد راه بودند.

در زمینهٔ داد و ستد نیز انگلیسیها دست روی صادرات ایران گذاشتند و راه را به روی روسها بستند. این چنین انگلیسیها به راه ورشکستگی ایران، داد و ستد ایران را با همسایگان بهم زدند. آمدند کالاهای خودشان را به ارزانترین بها به بازار های ایران ریختند تا ایرانیان را به ورشکستگی بکشانند. دیگر این که خواستند دست روسها را که مایل به استرداد ولایات از دست رفته بودند، کوتاه کنند و از پس دادن ولایات قفقاز به ایران جلوگیری نمایند. چنین بود که ماکدونالد نمایندهٔ سیاسی انگلیس در ایران، قلم برداشت و دریک نامهٔ محرمانه به «کمیته

---

[29] عبدالرزاق، مفتون دنبلی. *مآثرسلطانیه*، تبریز، ۱۳۴۱، ص. ۹۲.

[30] Henry Willock, Public Record Office, , F.O60. 27.

سرّی» وزارت خارجه انگلیس، نوشت:«من به هر کاری دست خواهم زد تا روس ها نتوانند در ازای پس دادن شهرهای قفقاز، به ایران نزدیک شوند»[۳۱]

سرانجام انگلیسیها برآن شدند که بخشی از سپاه عثمانی را بسیج کنند. خوشبختانه آن سپاه زودتر از موعد به راه افتاد و نتوانست به قشون ایران ملحق شود. پس جنگ سوم در نگرفت. روابط ایران با روسیه نیز رو به بهبودی نهاد. یکی از این رو که عباس میرزا از روسها خواسته بود که پس از مرگش، یکی از فرزندانش را به تخت بنشاند. روسها پذیرفتند اما افتاد مشکلها. عباس میرزا بیش از پیش دست به سوی روسها دراز کرد. همینکه خبر زد و بند ولیعهد با تزار به گوش انگلیسیها رسید، بر آن شدند که پیوند ولیعهد را با روسها بشکنند و ازجانشینی فرزندان عباس میرزا که سفیر روسیه در عهد نامهٔ ترکمنچای به کرسی نشانده بود، جلو گیرند. پس نمایندگان انگلیس بیدرنگ به سراغ ملایان و لوطیِان رفتند و به یاری آن صنف، در یک توطئهٔ سیاسی علیه حکومت ایران شرکت کردند.

در این گیر و دار دولت روسیه نویسندهٔ سرشناس الکساندر گریبایدوف را با سمت وزیر مختار به ایران فرستاد تا هم با انگلیسیها در افتد و هم تزار از شرّ او رها شود. می دانیم که گریبایدوف یکی از شاعران و نمایشنامه نویسان بنام و از موسیقیدانان بزرگ روسیه به شمار می رفت. در جنبش دکابریستهای انقلابی روسیه علیه تزار شرکت کرده بود. از نوشته های او یکی نمایشنامهء «آفت عقل» است.[۳۲] آن متن سالها پس از کشتن او روی پیانوی خانه اش پیدا شد. پس ازمرگ او هم بیست سالی درتوقیف ماند.[۳۳] آن نمایشنامه الهام گرفته از «مردم گریز»[۳۴] مولیر بود که بعد ها میرزا حبیب اصفهانی به شعر فارسی برگرداند.[۳۵] گریبایدوف با نویسندگان و شاعران بنام اروپا نیز آشنائی داشت. از آن میان با گوته شاعر آلمانی در پاریس، و نیز با سیاستمدار و رمان نویس فرانسوی بنژامن کنستان.[۳۶] دیگر اینکه خود او از اعضای گروه Southern Society به شمار می رفت. دوستش پوشکین نیز «مغضوب» افتاد، زیرا که در ۱۸۲۵میلادی در جنبش دکابریستها علیه تزار شرکت کرد وکوتاه مدتی به زندان افتاد.[۳۷] بدینسان بود که تزار خوشتر دید گریبایدوف را با سمت رسمی وزیر مختاری به تبعید ایران بفرستد. گریبایدوف که خطر را احساس کرده بود، به یکی از دوستانش نوشت: «می خواهند مرا

---

[31] Sir Macdonald to Secret Commitee, Confidential, Téhéran 8 mai 1828 . (Public Record Office. F.O.60/.30.)

[۳۲] از دیگر نمایشنامه های او می توان از «همسران جوان»، «دانشجو»، «نامزد شوهر شوهر دار» و « بی وفائی های دروغین» یاد کرد. نک: قائم مقامی «نکاتی در بارهٔ قتل گریبایدوف» ، در: *بررسی های تاریخی*، شماره ۵ و ۶، سال چهارم، ص. ۲۷۰ـ۲۵۶.

[۳۳] آن نمایشنامه را چند سال بعد، یکی از دوستانش روی پیانوی خانه ءگریبایدوف یافت و به چاپخانه سپرد.

[34] Molière : *Le Misanthrope*.

[۳۵] میرزا حبیب اصفهانی: *مردم گریز*، استانبول، ۱۳۰۳ قمری.

43 Benjamin Constant رمان نویس بنام سوئیسی اوایل سدهٔ نوزده.

[37] Laurence Kelly *: Diplomacy and Murder in Tehran*, New York, Tauris Park Paperbacks, 2006, p.50.

به بیرون از وطن تبعید کنند. حدس بزن به کجا؟ به ایران! هرچه کوشیدم از زیر این ماموریت در بروم، نشد!» گریبایدوف در۲۸ اوت ۱۸۱۸/ ۲۵ شوال ۱۲۳۳ با بیمیلی و به عنوان «یک تبعیدی سیاسی» راه ایران را در پیش گرفت.[۳۸] به نیمه راه به دوستش پوشکین نوشت: چاره نیست، «با این جماعت باید به ضرب چاقو طرف شد».[۳۹] بنا بود که به محض رسیدن به تبریز راهی دربار فتحعلیشاه شود. اما یکراست راه خانهٔ عباس میرزا را گرفت. خوش نشین کاخ ولیعهد شد. به دیدار Madame de la Marinère آموزگار فرانسوی فرزندان عباس میرزا رفت. از آنجا که موسیقیدان بود، روزها را در کاخ عباس میرزا به نواختن پیانو سر می کرد! در نامه هاش عباس میرزا را به نیکی ستود. خنده ها و «دندانهای سفید» ولیعهد را به قلم کشید. دیگر اینکه کوشید فرزندان او را به جای برادرانش در معاهده ترکمنچای بگنجاند و به رسمیت شناسد، و انگلیسها را از دربار عباس میرزا کنار بزند. اما نه توانست، زیر که دوست انگلیسها، صدراعظم الهیار خان آصف الدوله، به سختی به مخالفت برخاست. گریبایدوف نوشت: «بدیهی است که به سبب پشتیبانی من از جانشینی فرزندان عباس میرزا در معاهده ترکمنچای، این مامور انگلیس یعنی الهیار خان آصف الدوله هرگز این پشتیبانی را به من نخواهد بخشید».[۴۰]

انگلیسها فرصت را غنیمت شمردند. می دانستند که تزار ازکشته شدن وزیر مختار غم به دل نخواهد گرفت. در برنامه هم داشتند که به کمک آصف الدوله عباس میرزا را از جانشینی بردارند و یکی دیگر از شاهزادگان هوادار دولت انگیس را بر جایش نشانند. این آصف الدوله هم داماد خاقان بود و هم خالوی محمد شاه. از ۱۲۴۰ هجری تا ۱۲۴۳ (۱۸۴۰-۱۸۳۷) مقام صدر اعظم را هم اخذ کرد. همو بود که در جنگهای ایران و روس وا داد و از جبهه گریخت. میرزا ابوالقاسم قائم مقام در «منشآت» خویش به تلخی در خیانت آن دولتمرد سروده بود: «بگریز به هنگام که هنگام گریز است!» فریدون آدمیت هم به یاری اسناد آورده است که این سیاستمدار «درجهت سیاست، به انگلستان ارادت می ورزید و از کارگزاران آنان به شمار می رفت. در عتبات هم تحت حمایت آن دولت می زیست».[۴۱] تا جائی که انگلیسها او را the English Asefoddowle[۴۲] می خواندند. شرح دستنشاندگی این دولتمرد را افزون بر آدمیت، مهدی بامداد هم بدست داده است. این آصف الدوله کار را به جائی رساند که دو دختر گرجی را هم ربود و در حرمخانه اش حبس کرد و به «تشرف به اسلام» واداشت! گریبایدوف تلاش بسیار کرد تا این دختران را آزاد کند. اما صدراعظم و میرزا مسیح مجتهد تهران، تن در ندادند. بنا شد نشستی در حضور وزیر مختار، مجتهد ، نریمان خان مترجم، مالتسوف سفیر روس و چند

---

38 Jean Bonamour : A.S. Gribodeov et la vie littraire de son temps, Paris 1965 .

39 Pouchkine : *Voyage à Erzeroum pendant la campagne de 1829*, traduit du russe, Paris, Bibliothèque de la Pléiade, 1993, p. 498.

۴۰ ناطق: «قتل گریبایدوف در احکام و اشعار رستم الحکما»، در: *مصیبت وبا و بلای حکومت*، تهران، نشر گستره، ۱۳۵۸، ص. ۱۷۵-۱۵۴

۴۱ فریدون آدمیت، *امیر کبیر و ایران*، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۱ ، ص. ۲۳

42 Colonel Sheil to Palmerston, Tehran, (*Foriegn Office*, F.O. 60).

تن دیگر برپا گردد، بلکه آن بیچارگان از زندان آزاد شوند. پا نگرفت. کوششهای گریبایدوف هم بی نتیجه ماند.

در ۲۹ ژانویه ۱۸۲۹، انگلیسیها با اعتمادی که به اللهیار خان داشتند، برآن شدند که «ماموریت نزدیک شدن به مجتهد» را نیز به همو واگذارند، تا از این رهگذر در همکاری با دیگر ملایان، تجزیهٔ ولایات ایران را پیش به برند. نخست حکومت خراسان و هرات را یکی کنند و فرماندهی آن ولایت را نیز به خود آصف الدوله بسپارند. از بهر تجزیه ترکمنهای سرخس را مسلح کردند، آذوقه و پوشاک رساندند و به درگیری با عمّال حکومت وا داشتند.

در چنین شرایط سخت و تحمیلی بود که سفیر روسیه برای شرفیابی راه دربار فتحعلیشاه را گرفت. به دلش برات شده بود که از این ماموریت جان سالم به در نخواهد برد. برای نامزدش که در تفلیس مانده بود، دلتنگی می کرد. این را هم می دانست که در روسیه پشتیبانی جز او نداشت. «مالتسوف» دبیر سفارت روس، پیشتر گریبایدوف را از توطئهٔ میرزا مسیح مجتهد تهران و برنامه تجزیه ایران به دست انگلیسها آگاه کرده بود. گریبایدوف هم از برنامهٔ سفرش خبر داشت و هم از سرنوشت شوم خودش. به دولت متبوع خودش هم گزارش می فرستاد: «همه هیأت ما را تک به تک خواهند کشت»![۴۳] در پشتیبانی از جانشینی عباس میرزا نیز به دوستش پوشکین می نوشت: «این داستان فقط با خونریزی حل خواهد شد و یا برسرجانشینی میان فرزندان خاقان»![۴۴] به یکی از دوستانش می نوشت: «سخنی برای خاطر آزردهٔ من بیاب. مدتی است دلم آنچنان تنگ است که بیش ازآن دلتنگ نتوان بود. مرگ در انتظار من است و نمیدانم چرا تا کنون زنده ام. دلم شور می زند!»[۴۵]

در راه سفر به تهران، گریبایدوف با ۳۹ تن ازهمراهان، در زنبورکخانهٔ شهر مسکن گزید. در یکم فوریه ۱۸۲۹که فردای روز شرفیابی به دربار بود[۴۶] «لوطیان و اوباش چماق به دست» به سرکردگیِ میرزا مسیح مجتهد تهران، با شعار «یا حسین! الله اکبر! امروز روز عاشوراست» از بازار تهران به سوی زنبورکخانه[۴۷] راه افتادند. رفته رفته برشمار یاران مجتهد افزوده شد و به ۵۰۰ تن رسید، و سنگسار حیاط سفارت آغاز شد. تا جائی که «میرزا حاجی بیک» نامی دستور داد در جهت برقراری آرامش از میان مردم یک تن را در دم تکه پاره کنند. آنگاه نوبت به گریبایدوف رسید. اهل سفارت در و پنجره ها را بستند، زیرا که مریدان مجتهد جملگی مسلح بودند و «حکم جهاد» می دادند![۴۸]

---

[۴۳] قتل گریبایدوف دراشعار رستم الحکما، در *مصیبت وبا و بلای حکومت*، یاد شده، ص.۱۶۹.

[44] E.J. Harden : *The Murder of Griboydof*, Birmingham, 1979, no. 6.

[45] Youri Tynanov : *La mort du Vizir Moukhtar*, Paris, Gallimard, 1969, p. 191 .

[46] Castello, D.P. « The Murder of Griboyedev », *Oxford Slavonic Papers*, S.P. no 8, 1958, pp. 66-89.

[۴۷] لغت نامه دهخدا زنبورکخانه را «یکی از محلات تهران» یاد کرده است.

[۴۸] همانجا، ص. ۱۹۰.

دیری نگذشت که جماعت لوطی به سرکردگی آصف الدوله هجوم آوردند، در و پنجره ها را شکستند، به درون حیاط زنبورکخانه سرازیر شدند، آنگاه «سنگسار» افراد سفارت را آغازیدند. گریبایدوف کوشید سنگ اندازان را آرام کند. به جائی نرسید. به قول خودش مرگ به پای دیوار رسیده بود! در این گیر و دار خود او هم زخم برداشت. شاهدان گواهی می دادند که گریبایدوف خونسردی را از دست داده بود و پشت هم فریاد می زد: «ما را خواهند کشت، خواهند کشت!»[۴۹] با اینحال تلاش می کرد تا یارانش را از مرگ برهاند. اما خودش قربانی شد. یکی از لوطیان به ضرب چاقو سینهٔ گریبایدوف را درید.[۵۰] گفته اند که چون حاضران او را نمی شناختند، به ناچار ۳۹ تن از همراهانش رابه ضرب سنگ و چماق و قمه سربریدند و تکه تکه کردند.

در این کشتار باز دست انگلیسیها در کار بود. گفته می شد که در آن رویداد آصف الدوله به تحریک انگلیسیها خود در قتل وزیر مختار دست داشت.[۵۱] درباریان ازجای خود تکان نخوردند. یکی از شاهزادگان سلطان میرزا علیشاه سپاهی تدارک دید. اما راه به جائی نبرد. سفیر روسیه مالتسوف توانست با پوشاک ایرانی جان به در برد. اجساد را نخست درگورستان ارامنه جای دادند. بعدها روسها کالبد گریبایدوف را از روی انگشتر نامزدی[۵۲] که به دست داشت شناسائی کردند و به تفلیس بردند – شرحی که پوشکین در «سفر به ارزروم» به دست داده است.

در مرگ گریبایدوف، ماکدونالد سفیر انگلیس در گزارشی که چکیده اش را می آورم، گواهی می داد: «عباس میرزا مرا فراخواند. او در کنار میرزا ابوالقاسم قائم مقام ایستاده بود. ... و اشک می ریخت. اندوه چهره اش را به شدت دگرگون کرده بود. براستی آنچنان سراسیمه بود که چند لحظه پس از ورود من به کاخش، تنها سخنانی که بر زبان رانده بود *لا اله الا الله* بود. گوئی که خدائی نیست جز خدا! حتی همه آبهای دانوب هم نمی تواند جنایات ما را پاک کند. عباس میرزا حتی قادر به سخن گفتن با من نبود. سرانجام نامه های رسیده از تهران را درخواست کرد. در نخستین تلگراف آمده بود: «آقای گریبایدوف سفیر فوق العاده و وزیر مختار امپراطور روسیه، با جمله همراهانش در طی خیزش مردم پایتخت به دست مردم کشته شدند».[۵۳]

تردیدی نیست که نامهٔ مکدونالد با حقیقت جور نمی آمد. زیرا نه تنها نقش مجتهد و لوطیان را به فراموشی سپرد، بلکه خیانتهای آصف الدوله را نا دیده گرفت. سهم هموطنانش را

---

[۴۹] همانجا، ص. ۱۹۱.

[۵۰] همانجا، ص. ۱۹۲.

[۵۱] رستم الحکما، یاد شده، ص. ۱۹۷.

[۵۲] گریبایدوف پیش از راهی شدن به ایران با دختری به نام «آنا» ازدواج کرد.

[53] Macdonald, Public Record Office, Fo 60/31, cté par : M.D. Lang : *Griboyedov's last years in Persia*, New York, 1957, pp. 328-9.

هم در این قتل پنهان داشت. در ربط با شورش هم سخن از «مردم پایتخت» راند و نه از لوطیان! به زمانهٔ ما حامد آلگار، مورخ انگلیسی الاصل و اسلام آورده، تاریخچهٔ آن رویداد را دگرگونه جلوه داد و در جانبداری بی پروا از آن کشتار نوشت: آن قیام «نخستین جنبش مذهبی علیه استعمار» بود![۵۴] و حال آنکه در قتل وزیر مختار، تاریخنگاران، جهانگردان و گزارشگران خارجی جملگی از توطئه لوطیان، ملایان و درباریان و انگلیسیها سخن گفته اند.[۵۵]

محمد هاشم آصف (رستم الحکما) مورّخ رسمی و طنز نویس شاه که به هنگام «شرفیابی» گریبایدوف به دربار حضور داشت، پیشبینی می کرد که وزیر مختار به «دست ملایان و لوطیان کشته خواهد شد»! نیز می افزود: در سنهٔ۱۲۴۴ هجری(۱۸۲۹) در دارالخلافهٔ تهران بودم ... نظرم برآن روس اجل رسیده افتاد ... عرض کردم: *جاء یربوع!* » شاه گفت: «چرا او را یربوع خواندی»؟ عرض کردم: «چون یربوع موش صحرائی است و شکار و خوراک اعراب بدوی! این اجل رسیده نیز شکار و مقتول و طعمه اهل ایران خواهد شد.» بعد از ده روز خبر رسید که «ملاهای خالی از حکمت ... به اتفاق اوباش و رندان بازاری به هجوم عام، به خانهٔ آن اجل رسیده یعنی *یربوع الدوله* مذکورآمدند. اموالش را به تاراج بردند و او را با سی و نه نفر از ملازمانش راکشتند!»[۵۶] رستم الحکما به طنز در نکوهش میرزا مسیح مجتهد تهران و یارانش می سرود:

خوش آنکه به دست ذوالفقارت بینم ای قاتـل روس
بر مرکب مرتضی سـوارت بینم با غرش و کوس
در جنگ و جدال و گیر و دارت بینم با قهر و عبوس

با مرگ وزیر مختار روس راه بر دشمنان هموار شد. روحانیان، لوطیان و انگلیسیها به راه تجزیهٔ ایران همگام شدند. نخست به سراغ مجتهد مقتدر اصفهان رفتند و با او نقشهٔ جدا کردن هرات را در برنامه نهادند. می دانیم که جدا کردن خرمشهر و بوشهر و بلوچستان را هم در سر داشتند. در ربط با هرات دولت روسیه یکسره از دولت ایران پشتیبانی می کرد و دولت انگلیس از افغانستان[۵۷]. چنانکه در جای دیگر از زبان انگلیسیها[۵۸] و فرانسویان[۵۹] آورده ام. ایرانیان این ولایت را بخشی از ایران می دانستند و افغانان بخشی از افغانستان. هربار که این دو سرزمین به هم نزدیک می شدند انگلیسیها جلوگیری می کردند. کار به جائی رسیدکه محمد شاه به هرات

---

[54] Hamed Algar : *Religion and State in Iran*, U.C.P., 1969, p. 154

[55] Lady Sheil : *Glimpses of Life and Manners in Persia*, London, John Murray, 1856 .

[۵۶] محمد هاشم آصف (رستم الحکما): *احکام و اشعار رستم الحکما*، خطی، ۱۲۴۴/ ۱۸۲۹.

[57] Pio Carlo Terenzio : *La rivalité anglo-russe en Perse et en Afghanistan*», Paris, Librairie Rousseau et Cie, 1942, p. 42.

[58] Alexandre Burnes : *Cabool and Residence in that city*, London, John Murray, 1843, p. 43

[59] Outrey, Le consul de France à Louis Mathieu Molé, Trébizonde, 28 Juin 1828, (*Correspondance Consulaire, Tome IV*, E.A.A.F*)*

لشکر کشید و دست به محاصرۀ شهر زد. اما نتوانست در برابر دشمنان پر زورش ایستادگی کند. پشت و پناهی هم نداشت.

در ۱۸۴۷میلادی/۱۲۶۲ قمری نیروی دریائی انگلیس، آراسته به توپ و تفنگ به فرماندهی یک انگلیسی[۶۰] درخلیج فارس پیاده شد. همه کارکنان این کشتی جملگی «سیاهپوست بودند».[۶۱] برای انگلیسیها، تنها راه جداکردن هرات همانا گرفتن فتوای جهاد از سوی روحانیان بود و بسیج لوطیان. شگفت انگیز اینکه تا آن زمان، انگلیسیها خودشان در نقشۀ جغرافیا، هرات را جزو خاک ایران آورده بودند[۶۲]. اکنون سفیر آن دولت جون مکنیل آن نکته را نا دیده گرفت و به حاشا برآمد. حتی گزارش به دولت متبوع خود فرستاد که روسها می خواهند «این دژ را به دولت ایران بسپارند» و ما مانع خواهیم شد.[۶۳] پس سفیر انگلیس ساده ترین راه را در کنار آمدن با مجتهد مقتدرِ اصفهان و گرفتن فتوا دید. «باب مکاتبه» را با سید باقر شفتی «فحل علمای ایران» بگشود. در این وضع نابسامان لوطیان هنوز در قدرت بودند. چنانکه یکی از رهبران آن صنف علَم استقلال برافراشت. به انکار دولت ایران برآمد به نام «رمضان شاه» خطبه خواند و سکه زد . سپس دستور کشتار و غارت شهر را داد.[۶۴] گرچه راه به جائی نبرد.

در این ماجرا انگلیسیها بر آن بودند که به یاری لوطیان ومجتهدان و به راه تجزیۀ ایران نام *خرمشهر* بردارند و به *مُحمّره* بدل کنند. برنامه شان این بود که از این راه آن ولایت را از ایران جدا کنند و به عثمانی واگذارند در این روال که « ادعای عثمانی برسرِ محمّره رسمی و ادعای ایران بر سر خرمشهره اسمی است».[۶۵] به گفت فریدون آدمیت، از آن پس «سیاست انگلستان بر تسلط عثمانی استوار شد. اکنون آسانتر می توانستند خوزستان را اشغال نماید».[۶۶]
خوشبختانه دولت ایران ایستادگی نشان داد و این کار سر نگرفت. اما عثمانیان هر چندی به خرمشهر یورش می بردند تا آن ولایت را ویران کنند. چنانکه در ۱۸۴۳میلادی/۱۲۵۷ قمری بیش از ۵۰۰ بازرگان و زائر ایرانی را کشتند.[۶۷] انگلیسیها تهدید می کردند که چرا دولت ایران «دعوی خود را نسبت به بلوچستان تجدید می کند»؟[۶۸] برای جدا کردن لرها و کردها و بختیاریها هم طرح جداگانه آراستند تا بتوانند از «بخشی از عربستان و سرزمین بختیاریها» ولایتی مستقل برپا دارند.[۶۹] برای اجرای این طرحها ناوگانهای خود را در بندر بوشهر پیاده

---

60 Commandant Low

61 Bagdad, Le 25 Nov. 1847 (Correspondance Consulaire, Tome II, M.A.E.F.).

62 George Sumner : « L'Afghanistan et les anglais », in : *Revue de l'Orient*, 1843, tome V, p. 63 .

۶۳ نک: *ایران در راهیابی فرهنگی*، چاپ یکم لندن، ا نتشارات پیام، ۱۹۸۸ف ص. ۸۳-۸۴.

۶۴ همانجا، ص. ۶۳-۶۱ .

65 Henri Layard : *Early Adventures*, op, cit. p. 93-94.

۶۶ فریدون آدمیت: امیر کبیر و ایران، یاد شده، ص. ۶۸.

67 «Affaire de Kerbela », op .cit .

۶۸ لرد ج. ن. کرزن: *ایران و قضیۀ ایران*، ترجمۀ وحید مازندرانی، ۲ جلد، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۹، جلد ۲، ص. ۲۸۲ .

69 Layard, op, cit. p. 294.

کردند. در این میان حسینعلی فرمانفرما با تکیه به انگلیسیها به اندیشهٔ پادشاهی افتاد. با لقب «عادل شاه» سکه زد! فرمانفرما به نام خدمت با روحانیت همدست شد و «بنا برخواهش علما» به تکفیر برخی از نویسندگان و مورخان برآمد چنان که حاجی زین العابدین شیروانی بزرگترین جهانگرد ایران را که فرنگی و ایرانی می ستودش از شیراز براند، هم از این رو که این دانشمند با شرع و روحانیت مسلمان سر سازگاری نداشت[۷۰] و حال آنکه انگلیسیها به تفصیل شخصیت او را ستودند و سفرهای سی سالهٔ آن درویش را به قلم کشیدند.[۷۱] قربانی دوم یغمای جندقی شاعر بنام آن سالها بود، که مطرود علما افتاد. او در قزوین و اصفهان با نویسندگانی که رفته رفته فارسی سره را باب کرده بودند، همگام شد. این گروه از به کار گرفتن واژه های عربی پرهیز کردند و از روحانیان نیز دوری جستند.[۷۲] سخن در بارهء این کسانی که به گفتِ میرزا آقاخان طاقت بارِ شریعت محمدی نیاوردند به دری دیگر واگذاریم.

سخن کوتاه، از یک سوی حکومتِ قاجار که نمونهء یک حکومتِ بیگانه با آبادی و دادگری در این سرزمین بود و از دیگر سوی همدستیِ ملایان و لوطیان باعث شدند که ایران زمین بخشِ بزرگی از بومهای خویش از دست به دهد و از درون نیز رو به تباهی به رود.

---

[۷۰] حاجی زین العابدین سی سال از عمر خود را به سیاحت جهان گذراند، گوبینو، هم دانش و شخصیت او را ستود و از سفر های او به هندوستان، بغداد، افغانستان ، اوزبکستان، ارمنستان، سوریه، مصر و ترکیه، یونان و افریقا یاد کرد. زین العابدین شیروانی صاحب دو سیاحتنامهٔ بسیار مهم است: *بستان السیاحه*، افست، تهران، کتابخانه سنائی ۱۳۱۵. و دیگر: *ریاض السیاحه*، تهران ، انتشارات سعدی، ۱۳۳۹.

[71] Gobineau : *Trois ans en Asie*, Paris, Grasset, 1992, volume 2, p. 42.

[۷۲] همانجا، ص. ۵۶.